

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَجْلِمُ عَنِّي حَتَّى كَأَنِّي لَأَذْنُبُ لِي.

عرض شد اعمال انسان دو جنبه دارد. یکی جنبه خلقی و جنبه شهادت، جنبه ظهور و بروز و همین جنبه، جنبه ایست که ما با این جنبه روبرو هستیم، و چه بسا ملاک حُسن و قُبْح را بر این جنبه قرار می دهیم. اگر شخصی کاری انجام بدهد و این کارش از نقطه نظر ظاهر، ظاهر صلاحی داشته باشد ما حکم به صلاح شخص می کنیم. و اگر ظاهر ناپسندی داشته باشد و غیر موجّه، ما حکم به قُبْح و ناشایستگی فاعل آن می کنیم. مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند: افراد به چهار دسته تقسیم می شوند. البتّه روایات هم بر همین مضمون هست و این صریحاً نه ولی، دسته اول افرادی هستند که باطنشان خوب است. و ظاهرشان هم خوب است. هم ظاهر و هم باطن. خُب اینها دیگر آل الآل هستند، به عبارتی دیگر به عبارتی حرفی دیگر در آنها نیست. دیگر مسئله ای ندارد. دسته دوم افرادی هستند که ظاهرشان ناپسند است. و زشت است. کارهایشان کارهای ناپسند است و زشت و باطنشان هم خبیث است. و مکدّر است و ظلمانی است. اینها هم دیگر آل الآل هستند. از آن طرف. دسته سوم افرادی هستند که ظاهرشان ظاهر ناموجه است. کارهایشان را انسان می بیند خیلی از کارهایشان خوشش نمی آید. مثلاً می گوید این چرا اینجوری می کند؟ این چه اخلاقی دارد؟ چرا این برخورد را دارد؟ چرا اینجوری صحبت کرد؟ چرا اینطوری برخورد کرد؟ ظاهرشان این است. شلوغ پلوغ هستند.

خیلی با عجله یک کاری را انجام می دهند ولی باطنشان باطن خوبی است. یعنی خوش باطن هستند. صاف هستند. یک روز رسول خدا از یک شخصی سراغ گرفتند. یک شخصی بود هر روز می آمد در مدینه پیغمبر که در مسجد نشسته بودند می آمد در مسجد، پیغمبر را می دید و حضرت هم یک اشاره ای با او می کردند و یک خلاصه اشاراتی و می رفت دنبال کارش. مدت ها همین کیفیت بود. یک مدتی گذشت تا این که این نیامد. یک روز پیغمبر از او سراغ گرفتند فرمودند فلانی، این شخصی بود می آمد این جا هر روز ما می دیدیم او را نیامده. گفتند یا رسول خدا فوت کرده. چند روز است و پیغمبر هم طبعاً مطلع نشده بود. دیگر فوت شده بود و همان ها هم دفن کردند. این طوری که معلوم هست ظاهراً در آن موقع،

هر کسی که فوت می‌کرد نمی‌آمدند به پیغمبر خبر بدهند. این طور برمی‌آید از اخبار، مثلاً اگر در قبایلی بود کنار مدینه در حاشیه مدینه این‌ها همان جا دفن می‌کردند و باصطلاح مسئله فیصله پیدا می‌کرد. افراد معروفی بودند، کسی بودند در خود مدینه این‌ها می‌آمدند. حُب به پیغمبر اطلاع می‌دادند، پیغمبر خیلی اظهار تأسف کردند. عجب، عجب خدا رحمتش کند. خدا پیامرزد او را خدا. گفتند یا رسول خدا این آدم خیلی درستی هم نبود. این چیز بوده گاهگاهی خلاصه سر و گوشش می‌جنبید. حالا خیلی هم همچین مواظب راه رفتنش هم نبود. و چه بسا ممکن بود به بعضی‌ها نگاه کند. همچین خلاصه خیلی از او تعریف نکردند. حضرت فرمودند: اگر برده فروش بود خدا او را بواسطه محبتی که به من داشت می‌آمرزید. خوب این یک مسئله است دیگر.

این اولاً نشان می‌دهد که برده فروشی چقدر کار ناپسندی است. و اسلام برده فروشی را و بردگی را نمی‌خواهد، که این خود یک بحث جدایی دارد. ثانیاً این مطلب را می‌رساند که این شخص گرچه کار ظاهرش، بخاطر حالا هوای نفس، شیطان گاهی گوشش می‌زد و ولی از روی عناد و خدای ناکرده از روی غرض و از روی لجاج و استکبار انجام نمی‌داد این را، ولی در عوض باطنش باطن پاکی بود. پیغمبر را دوست داشت. به پیغمبر عشق می‌ورزید. به پیغمبر علاقه داشت. محب بود، محب بود و خلاصه دست از پیغمبر نمی‌خواست بردارد، گرچه مثلاً گاهگاهی یک خطایی هم حالا انجام می‌داد. دسته چهارم افرادی هستند که ظاهر آراسته و خوبی دارند ولی باطن آن‌ها باطن مکدری است. این‌ها چه کسانی هستند؟ این‌ها منافقین اند. این‌ها آدم‌های منافقی هستند. این‌ها افرادی هستند که به نظر من از دسته دوم هم بدتر هستند. چون با همین کارِ ظاهرشان مردم را فریب می‌دهند. گول می‌زنند. با همین کارِ ظاهرشان موجب اشتباه عده‌ای می‌شوند. دارد محبت می‌کند. ولی این محبتش را به خاطر یک غرضی دارد انجام می‌دهد. به انسان خودش را نزدیک می‌کند، برای این که به یک مطلوبی برسد، وقتی که به آن مطلوب نرسید، یک مرتبه می‌زند زیر همه چیز. ولی آن افرادی که نه از اول عملشان ناشایست است. انسان هم می‌داند حُب از اوّل حسابش را انسان با آن‌ها تصحیح می‌کند، برخوردش را با آن‌ها تصحیح می‌کند. انسان می‌داند با آن‌ها چکار کند. این‌ها می‌آیند و به انسان نزدیک می‌شوند و فقط برای رسیدن به مطلوب خودشان می‌آیند جلو، نه این که بخواهند خودشان را نزدیک بکنند. نه، به خاطر این که بیاید یک روزی یک نفعی ببرد. احساس می‌کند ممکن است در این جا یک نفعی باشد. تا وقتی که نفع هست، می‌آید. وقتی که دید نه، آنچه که مورد نظر اوست آماده نیست، بلند می‌شود می‌رود یک جای دیگر، می‌گوید مگر مُعطل کردیم خودمان را؟ درست شد. این‌ها منافقند.

بنابراین ملکوتِ عملِ انسان آن جنبه ارزشی فعل انسان را تشکیل می‌دهد. اگر انسان دارای خُبث باطن باشد الان ما خودمان، یک محک می‌زنیم، سؤال می‌کنم از شما، یک شخصی می‌آید منزل شما، یک رفیقی هست. می‌آید منزل شما، وقتی که آمد می‌گوئید آقا شما برای چه آمدی؟ آمدم شما را ببینم. زیارت کنم. و شما می‌دانید که راست می‌گوید خُبث، این در این جا چیست. شما خوشتان می‌آید استقبال می‌کنید. او را می‌برید داخل. احوال پرسى می‌کنید. حالا اگر یک شخصی آمد منزل شما و شما می‌دانید به خاطر یک منظوری آمده و الا این منزل شما بیا که نیست. به خاطر یک منظوری آمده. آقا برای چه آمدی؟ آمدیم شما را زیارت کنیم. برو پدر سوخته تو آمدی من را زیارت کنی. حالا اگر هم نگوئید چکار می‌کنید. توی دلتان بهش می‌گوئید. می‌گوئید خودتی، خیال کردی. بفرمایید، بفرمایید آقا. بله دلمان خیلی برای شما تنگ شده بود. آلو گرفته بود، آتش گرفته بود. آره، بله بگو. باز هم بگو. هی بگو، دیگر چه گرفته بود؟ بله مدت‌ها بود اشتعالی در درونمان بود. شما را بیاییم زیارت کنیم. بعد دیگر همین که دیگر می‌خواهد برود. آقا یک مسئله‌ای را هم می‌خواستیم در ضمن، در ضمن! می‌خواستیم یک قضیه‌ای، یک مشکلی پیش آمده است. یک میلیون تومانی اگر، عرض کنم که بله خلاصه اگر، بله جایی سراغ دارید به شما زحمت نمی‌دهیم. ولی اگر جایی سراغ دارید شما قرض الحسنه‌ای، قرض الپس‌نده‌ای اگر یک وقتی خلاصه دارید یک وقتی فلان مد نظر داشته باشید. بسیار خوب چشم. خیلی خوب، تشریفشان را می‌برند. بله دوباره می‌بیند خبری نشد. سلام علیکم آقا، بفرمایید. می‌خواستیم خدمتتان برسیم نه دیگر آقا همان یک دفعه بس است. چیست؟ این را می‌گویند منافق. منافق کیست؟ این است.

منافق آدمی است که آن جنبه امری خودش را، آن جنبه باطنی خودش را پشت سر یک صورت موجه و یک صورت زیبا پنهان می‌کند. پشت سرش پنهان می‌کند. مرحوم آقا می‌فرمودند در زمان، در آن زمان سابق زمان شاه، خُبث از این ساواکی‌ها خیلی‌ها می‌آمدند مسجد، مسجد قائم از این سازمان امنیتی‌ها خُبث همه جا هستند دیگر. مسجد قائم هم می‌آمدند، همان زمان شاه منظورم است. خُبث ببینند چیست؟. چه خبره؟. چکار می‌کنیم. مثلاً حزبی است. گروهی است. خلاصه مسئله‌ای است. سر دریاوریم. خُبث بالاخره از این چیزها باید باشد دیگر. می‌آمدند. آقا این‌ها می‌آمدند تو مسجد یک عبایی می‌پوشیدند ریش می‌گذاشتند آقا دو برابر من. جدی‌ها! عبا می‌پوشیدند، مفاتیح دست می‌گرفتند.

از آن اوّل که می آمدند تا آن آخر ما می دیدیم سر این ها تو مفاتیح هست. حالا می خواندند یا نمی خواندند، نمی دیدیم. دائماً هم با چشمشان یا این جا را نگاه می کردند یا آن طرف را نگاه می کردند. دائماً گاهی هم می آمدند از ما مسئله می پرسیدند. یکی از ایشان یک روز آمده بود پیش ما گفت: راجع به این مسئله چه می فرمایید؟ گفتم: مسئله جوابش اینست. گفت آقا نظرشان چیست؟ من فهمیدم می خواهد چه کسی را بگوید. منظورش آقای خمینی بود. چیز، آقا نظرشان چیست؟ گفتم: آقا هم نظرشان همین است. منظورم آقا، گفتم: آقا هم همین را می گویند. خیال کرد ما نمی فهمیم. هی می گفت منظورم حضرت آیت الله خمینی است. گفتم خوب جانت دربیاید. از اوّل بگو، درست. گفتم: برو از همان کسی که فرستاده ات، پرس. ما، آقا این رفت دیگر نیامد. یکی دیگر آمد. مرتّب هی جایشان را عوض می کردند. بله، خدا حفظ کند این رفیقمان را این آقا سید مرتضی که الآن در مشهد است. خیلی سر به سر این ها می گذاشت. یکی آن یکی ما. ما دو تا ما که خُب یک چیزمان هم می شد. آقا پدر این ها را ما درمی آوردیم. یک ذلّه ای می کردیم، ما این ها را.

آقا سید مرتضی، ایشان می گفت یک دفعه ما وارد مسجد شدیم دیدیم یک نفر بعد از ما آمده شروع کرد بغل ما نماز خواندن. شروع کرد نماز خواندن، نماز خواندن. می گفت من، البته وقتی نماز تمام شد قبل از ظهر عبایم را جمع کردم و سجّاده ام را جمع کردم. و گذاشتم روی چیز... آمدم بیرون سوار موتورم بشوم بروم. آن هم یک خرده صبر کرد. دید نه این سوار شد که برود، او هم بلند شد آمد که برود بیرون تا آمد بیرون من دوباره برگشتم توی مسجد، ایستاده بود چکار کند. و از این کارها و خلاصه ما دو تا این ها را دست می انداختیم.

بله می فرمودند: یک روز یکی از این ساواکی ها آمد. مرحوم آقا می فرمودند: هی می آمد پیش ما سؤال می کرد. یک روز یکی از همین ها همینی که... یکی از این ها آمد و البته این که خدمتان عرض می کنم. خوب این غیر از اینست که مسئله ایست بله، آمد و این مشغول دعا و نیاز و گریه و فلان و الهی العفو و شب های احیاء از همه گریه اش بیشتر بود. صدای گریه اش از همه بیشتر می رفت بالا. نمی دانم فلان و خلاصه امر می کرد و خیلی به ما هم می گفت قدر این پدرتان را بدانیدها. این پیدا نمی شود. و این ها. ریش هم گذاشته بود. ریش های اینجوری این قسمی. و خلاصه از ما سؤال می کرد و دوباره می گفت آقا ما هم می زدیم. آقا نظرشان همین است. فلان و از این جور چیزها.

یک شب من داشتم از توی خیابانی می گذشتم از یکی از این خیابان ها یک مرتبه دیدم یک ماشین در کنار ما توقف کرد. من در تاکسی نشسته بودم. در این ماشین چهار پنج تا زن بی حجاب آن

با چه وضعی! با چه وضعی! بله در این ماشین بودند. راننده را، راننده من را نمی‌دید. نگاه کردم دیدم همین بزرگوار است که تو مسجد دارد از ما مسئله می‌پرسد. دیدم همین ایشان است، به این تاکسی گفتم

برو جلو، برو جلو، برو جلو من با این کار دارم. رفت جلو گفتم: سلام علیکم. این هم رفت دیگر نیامد. گفتم: سلام علیکم حال شما خوب است؟ خوب این مانده بود چکار کند. میدان شهدا بود. آن موقع اسمش میدان ژاله بود.

مرحوم آقا می فرمودند: یکی از این‌ها خلاصه خیلی غلطانداز بود. مدت‌ها خلاصه می گفتند که این می آمد با ما و خلاصه صحبت می کرد. و این‌ها و مسئله می پرسید و جلو و در جلسه تفسیر و این چیزها و ایشان می گویند: به طوری که حالا عبارت است به حسب ظاهر ما را به شک انداخته بود. که این چیست قضیه‌اش؟ این آیا واقعا مسئله دار است؟ و خُب علی ای حال افرادی هم که می آمدند خیلی هایشان افراد پخته‌ای هم بودند! افراد خام هم نبودند. این‌ها افراد پخته و کار کرده‌ای بودند. بله می گفتند: این قضیه گذشت. ما هم همین‌طور در شک بودیم انگار یک کسی به ما می ملهَم می شدیم یک شخصی که این خلاصه هوای این را داشته باشیم. و خیلی وقت پیش این قضیه مال خیلی ... تا این که آقای حداد تشریف آوردند ایران. تشریف آوردند ایران و ما در خدمتشان به مشهد، عتبه بوسی علی بن موسی الرضا مشرف شدیم. آن‌جا یک شب بود. خیلی افراد دیگر هم آمدند در آن‌جا یک شب ما منزل در همان مدرسه مرحوم آیت الله میلانی رحمة الله علیه دعوت کرده بودند. من آن شب یادم است که از این ساواکی‌ها تمام این مدرسه را احاطه کرده بودند و رفت و آمدها همه کنترل شده بود. و این‌ها خیلی شب عجیبی بود. آقا هم ظاهراً داستانش را در همین روح مجرد آوردند. این گذشت ایشان می گفتند تا ما آمدیم تهران چند روز که از این قضیه گذشت یک روز همین آقا پیدایش شد. همین آقایی که اهل سؤال و اشکال و بحث و بله خُب تبریک گفت و رفتن مشهد و تقبّل الله اعمالکم ان شاء الله. بعد یک دفعه در لای صحبت‌هایش گفت خُب آن‌جا با چه کسانی هم ملاقات کردید. با چه کسانی برخورد یک دفعه آقا رو کردند گفتند به او گفتند شما مفتش هستید؟ نه نه نه ... پس برای چه سؤال می کنید بنده با چه کی ملاقات کردم و یا نه، و می گفتند: این کسی بود که ما را به اشتباه انداخته بود. یعنی هیچ تفاوتی با یک شخص ظاهر الصّلاح مؤمن متدین ملتزم متعهد هیچ فرقی نداشت. و از این‌ها بودند! از این‌ها در آن دستگاه ساواک، سازمان امنیت از این افراد بودند و قانداً هم باید باشند چون بالاخره یک سازمان امنیتی که می خواهد یک مملکتی را اداره کند. این مملکت همه جور آدم دارد. از مُعمّم و روحانی و مرجع تقلید گرفته تا کاسب و فلان و این حرف‌ها باید همه را اداره کند دیگر، باید همه را یک نحوی. خوب قانداً هم باید این‌طور هم باشد. درست شد. یعنی جوری برخورد می کنند با

انسان که هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای در این‌که این واقعاً آمده و تسلیم است و هیچ‌گونه مطلبی ندارد و می‌خواهد فقط در راه خدا قدم بردارد. و چیز بکند. خیلی عجیب، خیلی عجیب! بله.

يك شخصی بود وقتی يك کسی این در همان زمان سابق آمده بود پیش ما که آقا ما بله این‌طور دیدیم. این‌طور دیدیم این مطالب را از آقاتون داریم. این چه داریم فلان و بله مسجد می‌آمد صحبت می‌کرد بله تا این‌که يك مقداری ما خلاصه با این با احتیاط برخورد کردیم. با صحبت‌هایش و این‌ها دید نه این‌جور نمی‌شود. شروع کرد دیگر برای ما خواب تعریف کردن رفت توی فاز دیگر و خلاصه آن مرتبه‌اش را يك خرده بالاتر برد و کم‌کم به مکاشفه و فلان و ما دیدیم نه دیگر تا این‌جایش ساکت بودیم، دیگر از این به بعدش دیگر نمی‌توانیم ساکت باشیم. یکی از این خواب‌هایی که تعریف کرد ما مچش را گرفتیم، راجع به يك کیفیت يك قضیه گفتیم: این خواب شما نباید صحت داشته باشد. به این دلیل. خلاصه بله گفتیم: برو آقا جان این‌جا جای این حرف‌ها نیست و بله از این خبرها نیست. مربوط به جاهای دیگر و دکان‌های دیگر (صوت نامفهوم است ۵۲: ۲۶) و ظاهر ظاهری آراسته بله آقا خواب دارند. مکاشفه دارند. تعجب نکنید همه چیز توی این چنته همه چیز پیدا می‌شود. هم از نظر علمی هم از نظر غیر علمی. مکاشفه‌ای، خواب، مشاهده و امثال ذالک اما در پس پرده چیست؟ کلک، در پس پرده چیست؟ خیانت، در پس پرده چیست؟ نفاق. در پس پرده آن است دیگر آیه شریفه می‌فرماید: آیه شریفه خطاب به پیغمبر اکرم *فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسَيِّئَاتِهِمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ* ای رسول خدا تو منافقین را از چهره‌شان و از صورتشان تشخیص می‌دهی، از صورتشان پیداست که آدم کلکی است یا آدم راستگویی است. و از لحن قول تشخیص می‌دهی، از کیفیت کلام، منظور از لحن القول نه اینست که مطالب ضد و نقیض در کلام آن‌ها است. نه! از خود کیفیت تکلم، وقتی که با تو صحبت می‌کنند. اگر آیه قرآن هم بخوانند که بالاتر از او نیست. تو تشخیص می‌دهی. این تکلم، تکلم منافقانه است. این تکلم از روی صدق طینت و صفای ضمیر برنخواسته. این را تو تشخیص می‌دهی. البته هر کس تشخیص نمی‌دهد. این‌طور نیست *وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ* از کیفیت کلام می‌فهمد. خوب این‌ها هم دسته چند؟ چهارم.

بنابراین روی این جهت ارزش و حسن عمل انسان دیگر به آن کار ظاهر نیست بلکه به آن نیت و ضمیر باطن اوست، دیگر به او برمی‌گردد. اگر باطن، باطن صاف باشد. عملی را که انسان انجام

می دهد آن عمل مقبول است و اگر باطن، باطن صاف نباشد آن عملی را که انسان انجام می دهد مقبول نیست. این را که من عرض کردم در روز جلسه عنوان بصری قبل از ماه رجب که: اگر افرادی نسبت به برادران

ایمانی در دلشان مسئله‌ای باشد. خدا نماز و روزه آن‌ها را قبول نمی‌کند، بخاطر همین مسئله است. چون راه خدا با نفاق جور در نمی‌آید. راه خدا با دورویی جور در نمی‌آید. راه خدا با زد و بست جور در نمی‌آید، راه خدا با طرد کردن و جمعیت درست کردن و حزب درست کردن و کنار زدن و این طرف کشاندن جور در نمی‌آید. هزار سال نماز بخوانید، روزه بگیرید سر سوزنی به جلو نخواهیم رفت چون باطن ایراد دارد.

آنچه که موجب ترقی و رشد فعل است، عمل ظاهر که نیست. خوب این عمل ظاهر موجب تقویت بدن است و ورزش بدن است. این عمل ظاهر موجب جریان فرض کنید که خون است. و حرکت در آمدن خون است. به خصوص برای افرادی که چربی دارند. مثل ما هرچه نماز بخوانیم این بیشتر این حکم ورزش را دارد (از این جمله به بعد دیگر صوت قطع گردید و از جای دیگر آغاز شد مطلب پیش رو جا افتادگی نوار است). ولی آنچه که موجب تجرد نفس است، آن چیست؟ آن جهت باطنی و جهت امری عمل است. آن جهت باطنی است. چه فرق می‌کند که انسان بلند شود هی نماز بخواند و مقصودش از این نماز فریب مردم باشد یا فریب خودش باشد. هر دو یکی است. چه فرق می‌کند یا این که بلند شود. ورزش کند. طبیب به او بگوید آقا شما نیم ساعت باید صبح ورزش کنی. دست‌هایت را ببری بالا و بیاوری پایین. پاهایت این طرف کنی، آن طرف کنی. خم بشوی. راست بشوی. فرقی ندارد، نه هیچ فرقی ندارد. مثل چه چیزی؟ فرض کنید یک آدمی که خدا را قبول ندارد هی بلند شود نماز بخواند به قول آن یهودی، آن مؤذن مسلمان مریض شده بود. صبح‌ها این‌ها هم کسی را پیدا نکردند ظاهراً خوش صدا. یک یهودی بود، به او پول دادند که بیا عوض ما اذان بگو. گفت به قول مسلمان‌ها اشهد أن لا إله إلا الله. به قول مسلمان‌ها اشهد ان علیا ولی الله. این به قول مسلمان‌ها، به قول مسلمان‌ها، چرا چون قبول ندارد. خودش قبول ندارد. رسالت پیغمبر را قبول ندارد. حالا این نماز برای او ثواب دارد. این اذان برای او ثواب دارد. نه. ثواب ندارد. این ملجم مرادی آمده بود و در مسجد کوفه نماز می‌خواند. هی نماز می‌خواند. هی نماز می‌خواند به طوری که افرادی که در مسجد کوفه شب می‌آمدند برای بیتوته یا برای نماز شب می‌دیدند این زودتر از آن‌ها آمده همین ابن ملجم زودتر آمده و مشغول نماز است. ولی منظورش از این نماز چه بود. به دست آوردن فرصت مناسب برای این که امیرالمؤمنین را از پا در بیاورد. حالا این نماز تقریب دارد. ظاهر ظاهر خوبی است. روزی پیغمبر اکرم در مدینه نشسته بودند صلی‌الله‌علیه و آله و سلم (اللهم صل علی محمد و آل محمد) رو کردند به ابابکر گفتند ای ابابکر شمشیر دست بگیر برو پشت مسجد آن‌جا یک شخصی در حال نماز ایستاده گردنش را بزنی. آن‌جا یک

شخص پشت ایستاده حالا فرمودند نماز. رفت و برگشت بعد از مدتی، گفت یا رسول الله دیدم يك شخصی ایستاده می فرماییدها درست. ولی دارد نماز می خواند حضرت به عمر فرمودند برو گردن این شخص را بزن. این شخص را بکش آمد و برگشت گفت یا رسول الله دیدم در حال سجده است. دلم نیامد که بزنم. چرا دلش نیامد، چون افق متحد است. مرتبه عمر این جناب با مرتبه او یکی است. لذا دلش نمی آید او را از بین ببرد. نمی خواهد رفیقش از بین برود. نمی شناخت او راها. ولی روح اجازه نمی دهد که این او را از بین ببرد. چون در يك مرتبه است. ای بکر آمد دید، دید در حال نماز است. خوب پیغمبر گفتند بکش دیگر از پیغمبر بالاتر چه کسی. ولی اجازه نمی دهد. دل اجازه نمی دهد. چرا دل اجازه نمی دهد. چون رفیقش است. شریکش است. هم مرتبه اش است. هم کلاس هستند. حضرت به امیرالمؤمنین فرمودند یا علی شمشیر را بگیر و برو او را از بین ببر. حضرت آمدند وقتی برگشتند یا رسول الله ندیدم کسی را، کسی نبود. رفته بود. حضرت فرمودند اگر این این شخص از بین می رفت دو نفر بعد از من اختلاف نمی کردند. این رئیس خوارج بود. شخصی بود به نام ذوالنذ که يك شکل خاصی هم داشت و این رئیس گروه خوارج بود و تمام مجالس و ملاقاتها و حزبهایی را که در زمان پیغمبر و بعد از پیغمبر تشکیل شده بود، این می گرداند و قائله خوارج را همین به وجود آورد. در جنگ صفین و مسئله نهروان را همین به وجود آورد. امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از جنگ نهروان فرمودند ما این جنگ را انجام می دهیم از ما ده نفر کشته نخواهد شد. و از آنها ده نفر زنده نمی ماندند. از اصحاب امیرالمؤمنین نه نفر کشته شدند، شهید شدند. و از آنها نه نفر فقط زنده ماندند. که یکی از آنها همین ابن ملجم بود که رفتند در مکه و در آنجا با هم جلساتی داشتند و خلاصه قرار گذاشتند که امیرالمؤمنین را از بین ببرند. اینها در میان کشتهها امیرالمؤمنین علیه السلام جستجو می کردند دیدند حضرت دنبال يك کسی می گردد. يك دفعه يك جا ایستادند. فرمودند تمام قائله خوارج مال همین شخث بود. در میان کشتهها افتاده بود. همه زیر سر همین بود. خوب حالا این نماز جناب ذوالنذی این نمازش تقرّب دارد. از نماز بهتر چه چیزی. «الصّلوة قربان کلّ تقی» نماز موجب تقرّب هر شخص باتقوایی است. «ما نودی بشیء کما نودی بالصّلوة» به هیچ حکمی از احکام و هیچ عبادتی از احکام تاکید نشد. آن تاکیدیه که راجع به نماز است. ولی همین نماز چیست. هی می برد پایین هی می برد پایین. هی انسان را می برد به قعر و به

جهنم. هی بیشتر می رود چرا؟ عمل ظاهر ملاک نیست. نیت باید درست باشد. یک روز او یس قرن از یک جا داشت می گذشت دید یک شخصی یک قبری کنده و رفته دارد توی آن قبر نماز می خواند. گفت داری چکار می کنی؟ گفت دارم نماز می خوانم دارم نماز می خوانم. گفت چند سال

است این کار را کردی. گفت بیست سال. گفت برو بیست سال از خدا دور شدی. آخر کسی می‌رود توی قبر نماز می‌خواند. تو نماز را برای خدا می‌خوانی یا برای عذاب قبر می‌خوانی، عذاب قبر از تو برداشته شود. بیچاره نقل می‌کنند در احوال سیده نفیسه خاتون که در مصر ایشان مدفون هستند، که شصت دوره قرآن بر سر قبرش خوانده. آیا این کار صحیح است. نه صحیح نیست. قرآن را برای قبر نمی‌خوانند. قرآن را برای خدا می‌خوانند. مرحوم آقا رضوان الله علیه فرمودند هر وقت خواستید قرآن بخوانید قرآن را برای این و آن نخوانید ثوابش را فقط به روح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم (اللهم صل علی محمد و آل محمد) اهدا کنید. شما ثوابش را به پیغمبر اهدا بکن، پیغمبر چندتا هم می‌گذارد رویش به آن کسی که می‌خواهی می‌فرستد. چرا؟ چون نیتت خالص شده ثواب را برای پیغمبر وسیله برای نجات ما کیست. در این عالم پیغمبر است. آن وقت آیا نمک شناسی نیست این کسی که وجودش هم از نظر ظاهر هم از نظر باطن واسطه فیض همه خلایق هست آدم این که یک عمل مختصر سر سوزنی که می‌خواهد انجام بدهد. او را از باب تشکر اهدا نکند. به این خدایا برای پدرم، برای مادرم بابا همه این‌ها به طفیل پیغمبر بر سر سفره پیغمبر آن‌جا نشستند. این‌ها چه می‌شود، عمل خالص می‌شود. وقتی که عمل خالص شد آن ضریب اطمینانش هم می‌رود بالا وقتی که عمل خلوصش زیاد شد آن جنبه قربانش آن قوی‌تر و شدیدتر می‌شود. وقتی شدیدتر شد خوب خدا هم که می‌داند نیت انسان را پیغمبر هم که می‌داند نیت انسان را خوب آن چکار می‌کند؟ قوی‌تر می‌کند. بنابراین این مسئله‌ای که مطرح می‌شود در اصول که آیا فعل انسان این ملاک برای ثواب و ملاک برای عقاب است. یا نیت انسان و مسئله تجرّی و عدم تجرّی و این‌ها تمام بی‌اعتنا فعل هیچگاه ملاک برای ثواب و عقاب نیست. چون این یک عمل ظاهر است. آنچه هست چیست. نیت است. انسان باید نیت خودش اصلاح بکند. خوب حالا اگر کسی بگوید خوب حالا اگر یک کسی بگوید خوب حالا اگر یک کسی بگوید خوب حالا ما نیت خودمان را درست می‌کنیم. ولی کار هم انجام نمی‌دهیم. خوب این اول فساد نیت است. شما وقتی می‌دانی پروردگار متعال شما را به این مسئله امر کرده است. دیگر نیتمان را درست می‌کنیم. ولی عمل را انجام نمی‌دهیم. چیست. پس نیتت خراب است. با اصل مسئله چیست جور در نمی‌آید. مسئله ما کجا بود آن‌جا بود که شخص صفای باطن داشته باشد. آیا ممکن است که شخص صفای باطن داشته باشد. بعد در مقابل حکم پروردگار بایستد بگوید من انجام نمی‌دهم. نیتم را درست می‌کنم. خدا می‌گوید بسیار خوب یک نیتی نشانت بدهم. یک صفای باطنی نشانت بدهم. داری من را گول می‌زنی. تنبلی در می‌آوری. می‌خواهی از زیرش در بروی. دنبال باطن می‌گردی. صفا

می گردی . نه

اشتباه کرده این شخص. شخصی که صفای باطن داشته باشد نمی‌تواند تَمَرّد کند. شخصی که صفای باطن داشته باشد و نیت صالح نمی‌تواند خود را بزند. اگر خود را گول زد صفای باطن ندارد. مشمول چیست؟ خبث باطن است. مشمول کدورت و ظلمت باطن است. نه مشمول صفای باطن. مگر این که شخصی حکم بهش نرسد. اطلاع نداشته باشد. نداند حج برای او واجب نشده ولی بگوید خدایا اگر حج برای من واجب می‌شود به هر کیفیتی شده. من حج می‌رود. خداوند او را مستطیع نکرده خداوند او را متمکن نکرده. مریض شده مال ندارد و امثال ذلك. اما نه اینکه متمکن بشود. و قدرت پیدا کند بگوید که ما نیتان نیت خیر است. برویم چی چی پولمان را بدهیم به این‌ها بخورند. به این‌ها چکار کنند. نخیر. این جور نیست. قضیه. ما نیتان نیت صالح است. چرا برویم فرض کنید که نماز بخوانیم نیت ما نیت صالح است. چرا برویم این کار را انجام بدهیم. این دارد خودش را گول می‌زند. این دارد به دور وجدان خودش می‌پرده می‌اندازد. وجدان می‌دارد به او نپیچد می‌زند آخر عبدی که در مقام اطاعت است. آن عبد نمی‌تواند مخالفت کند. از يك طرف وجدان و از يك طرف نفس اماره این هر دو بر این هجوم آوردند خوب این جا محل چیست؟ بزنگاه قضیه و محل تصمیم‌گیری است. کدام يك از این دو را بیاید بر دیگری مقدم کند ها. این جا دیگر جائیست که دیگر باید خدا به داد انسان برسد. انسان می‌تواند انسان می‌تواند تشخیص بدهد انسان می‌تواند آن حکمی را که ضمیر او و نفس او آن حکم را استنباط می‌کند به آن حکم ترتیب اثر بدهد. آن را محقق کند. می‌آید چکار می‌کند. به خاطر يك مسائل دیگری به خاطر يك جریانات دیگری اگر این کار را نکنم او نمی‌شود. اگر این کار را نکنم نمی‌شود. کم کم، کم کم آن صلابت و استحکام مسئله کم کم سست می‌شود و وقتی سست شد دیگر انسان راحت از کنار او می‌گذرد. این چیست. این گول زدن است. آن هم خودش را گول می‌زند. درست شد آیه شریفه می‌فرماید: (آیه ۸۲ از سوره طه) حضرت سجاد در اینجا دارد «الحمد لله الذی یحلم عَنّی» حمد خدایی را که نسبت به من صبور است. بردبار است. نسبت به من دارای حلم است. طبعاً اگر عمل انسان عمل صحیحی باشد و نیت انسان هم نیت صحیحی باشد. حلم که دیگر در این جا معنا ندارد. چون هم ذات در این جا پاك است. و ذات در این جا در مقام تقرب و در مقام قربت است. و هم عمل خارج هم خوب عمل صالحی است. خوب دیگر معنا ندارد. بگوییم که خدا در این جا بردبار

است. خوب اگر بردبار نباشد. چکار می‌خواهد بکند. بردبار یعنی بردبار پس برای کجاست. هم عملش طرف خوب است. و هم نیتش صالح. حالا اگر انسان نیتش نیت ناصالحی باشد مغرض باشد.

ناپاک باشد ولی عملش عمل صالحی باشد آیا حلم در این جا صدق می کند یا نمی کند. پس سه صورت مسئله در این جا باقی می ماند. یکی این که شخص هم نیتش نیت ناپاک است. و هم عملش. این یک صورت. صورت دوم این که شخص نیتش نیت ناپاک است. عملش عمل ظاهر عمل خوب است. صورت سوم این که شخص نیتش پاک است ولی عمل خارجش عمل چیست. عمل غیر صحیحی است. در این سه قسم جای دارد. جای دارد که حلم در این سه قسم صادق باشد. خدا بر دبار باشد. یک آیه شریفه داریم که می فرماید الان این آیه به نظر آمد (آیه ۱۷۸ سوره آل عمران) «آن کسانی که کافرنه خیال نکنند این مهلتی که ما به آن ها می دهیم در این دنیا این مهلت خیر است. بر ایشان ما بر ایشان خیر می خواهیم بزنند و بتازند و هر کاری هم دلشان می خواهد بکنند. خیال نکنند **«إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا»** هی بهشان مهلت می دهیم که بارشان سنگین تر بشود. بیچاره ها نمی دانند اگر بدانند که در پس پرده چیست فریاد یا حسرتای آن ها به فلک می رود. خبر ندارند خدا مال می آورد برای آن ها. خدا از نیت دنیا برای آن ها می آورد. خدا مال و منال می آورد. خدا این طرف و آن طرف جمع می کند این ها آنها هم خوش و سرمست خر برفت و خر برفت و خر برفت خبر ندارد که این مالی که جمع شده این زینتی که جمع شده این رفیقی که چندتا دور آدم جمع شده این بیا و برویی که هست تمام این ها «لیزدادوا اثما» تمام این ها به خاطر اینست که هی گناه اضافه کنند. هی بیشتر در کثرت فرو بروند. هی بیشتر در منجلاب کثرت غوطه ور بشوند. هی بروند پایین. این مال اینست. اما اگر خدا برای آن ها خیر بخواهد بیشتر را می آورد فرو می کند. سوزن را می آورد فرو می کند. چوب می آورد دوتا می زند. آن بیشتر چیست. آن سوزن چیست. آن ابتلائاتی است که برای انسان پیدا می شود و بواسطه آن ابتلائات انسان از کثرت تا حدودی فاصله می گیرد تا حدودی به خود می آیم. ای دل غافل تو کجا بودی. چرا این کار را نکردی. چرا آن کار را نکردی. نسبت به آنچه تکه بر ذمه ات بود ادای تکلیف کردی یا نکردی. نسبت به آنچه را که خدا بر عهده تو گذاشته بود نسبت به او وظیفه ات را انجام دادی یا ندادی. درست شد. یک دفعه یک قضیه پیدا می شود هان عجب این قضیه از کجا پیدا شد. این مسئله از کجا پیدا شد. به فکر می آید این فرض از کجا پیدا شد. این ضیق از کجا پیدا شد و اصلا عجیب است ها. خصلت انسان و آدمی اینست که وقتی انسان مگر این که شخص به یک مرتبه ای برسد جدا در آن مرتبه بتواند جمع بین لحاظین را بکند. هر دو جهت را بکند و آلا خصلت انسان امنیت کثرت که برایش پیدا می شود. از وحدت غفلت می کند. این دیگر لازمه اش است مگر اینقدر به سرش بیاید که دیگر خواهی نخواهی دیگر جمع بین وحدت و کثرت را بکند هی بیاید هی برود. هی بیاید هی برود. یا این یا این که

نه اصلا زير و رو بشود. اصلا وضعش عوض بشود. آن هم خوب مطلب ديگري است كه ان شاء الله
خدا قسمت كند آن طور

بشویم یعنی این مسائل عرضی و حالی برای ما تبدیل به ملکه بشود. ولی تا انسان، انسان است و این نفس، این نفس است. این مطلب همین طور است. آقا جان دیگران امتحان کردند و به ما گفتند اگر ما از تجربه آن‌ها پند بگیریم راه دیگری می‌رویم و الا ما هم برای دیگران تجربه خواهیم شد. این کثرت انسان را از وحدت منع می‌کند. این مطلب قضیه است. مگر یک شخصی باشد کثرت در او اثر نکند. آن یک مطلب دیگر است. (آیه ۱۷۸ از سوره ال عمران) آنچه را که ما برای آن‌ها می‌خواهیم آن خوب است. نه ما می‌خواهیم آن‌ها بمانند توی این دنیا بله جهنم ما هم نباید بی مشتری باشد. بالاخره زحمت کشیدیم جهنم درست کردیم ملائکه ما که بیکار نبودند این جهنمی که درست کردند هفت طبقه در هفت درک و در هر درک این‌ها بسته به چیست. به مراتب ظلمانی افرادیست که در جهنم وارد می‌شوند. (آیه ۱۷۹ از سوره الاعراف) ما اصلا برای جهنم خلق کردیم. یعنی عاقبت این‌ها رفتن به جهنم است. جهنم ما نباید بماند. نباید تنها بماند. حوصله‌اش سر می‌رود. جهنم هم بالاخره برای خودش حساب دارد. هی به جهنم می‌گوییم پر شدی یا نه. می‌گوید نه بابا. کجا پر شدیم هنوز اولش است. خیلی جا داریم. خیلی جا داریم. خیلی توی کثرات بودند. هنوز نیامدند هنوز موقع حساب نرسیدند. خیلی‌ها بودند دنیایشان را به کثرات گذراندند. خیلی‌ها بودند این‌ها باید بیایند خوب باید بیایند پاک شوند دیگر. این‌ها مراتب دارند دیگر. می‌آیند و پاک می‌شوند و از آن طرف می‌آیند بیرون خدا نکند کسی این ظلمت در وجودش راسخ شده باشد. وجودش را دیگر برگردانده باشد. آن دیگر خیلی کارش سخت است. عمر در زمان احتضارش بود. در حال احتضار بود. آمدند به او گفتند تو که خودت می‌دانی از همه افراد علی به خلافت اولی است. بیا وصیت کن به علی. گفت نمی‌توانم این کار را انجام بدهم. داشت می‌مرد ها. می‌دانست و داشت وصیت می‌کرد در حین این‌که آن کاتب داشت می‌نوشت یه آن حرف را به او زدند. گفتند وصیت کن به علی. گفت لا اتمنله حیا ولا میتا. نه در حال زنده، نه در حال مرده نمی‌توانم بینم علی بر خلافت است. این چه قضیه‌ای است. آخر امیرالمؤمنین با تو چکار کرده. این چه جور می‌شود. یک شخص این طور بشود. عمر آدمی بود که جهنم و بهشت را قبول داشت ها. این طور تصور نشود که حالا نه قبول داشت. اگر قبول نداشت اینقدر جرمش سنگین نبود. قبول داشت. جهنم را قبول داشت. بهشت را قبول داشت. ولی می‌گفت حاضرم آتش جهنم را بخرم ولی علی را بر خلافت نبینم. خیلی عجیبه یعنی واقعا دیگر یک تحفه‌ای است. این قسم دیگر چطوری دیگر جور درمی‌آید. با عقل که آتش را دارد می‌بیند سوزندگی آتش را دارد می‌بیند. من شنیدم این را ولی خودم

هنوز ندیدم. اگر رفقا این روایت را دیدند برای من بیاورند. که در روز قیامت عمر را بر سر آتش جهنم نگاه می‌دارند و می‌گویند اقرار کن به ولایت علی، از جهنم نجات پیدا می‌کنی. اقرار نمی‌کند. عجیب است. من این روایت را شنیدم ها. از شخص موثقی هم شنیدم. ولی خودم هنوز ندیدم. و بعید هم نیست چه فرق می‌کند. واقعا این نفس چیست قضیه‌اش. این در چه مرتبه‌ای از انانیت واقعا باید باشد. که این سوزندگی آتش برای او خفیف‌تر است. از سوزندگی قبول حق. از پذیرش حق. این، این چه موجودی است. من خیال می‌کنم خدا قدرت نمایی‌اش را تو این عمر کرده. از آن طرف از جهت صفات جلالیه‌اش هرچه تو امیرالمؤمنین قدرت نمایی صفات جمالیه و عرض می‌شود. رحمت و عطف و کرامت و بزرگواری و مجد کرده. این طرف به عکس در مقابل سنگ تمام گذاشته دیگر نسبت به ایشان آخر کسی را که بغل جهنم با آن لهییب بایستند. بگویند اقرار ولایت کم. نکند. این دیگر باید چه تحفه‌ای باشد این. این آسان نمی‌شود از این قضیه گذشت خدا انسان را نجات بدهد. که از این نفس اماره چه طور انسان ما نباید آقا تعجب کنیم ها. حالا این که ما به این کیفیت بیان می‌کنیم. قضیه را یک مقداری به خودمان تأمل کنیم. یک مقداری مسئله را به خودمان ببینیم.

واقعا انسان حق، دو دوتا ۴ تا. آقا جان این مسئله اینه. خب این حق دیگه نه خیلی عجیبه. نمی‌فهمد. واقعا چه جور می‌شه. آخه تصور بشه چه جور می‌شود. آخه یک شخص به این کیفیت، که هر جور و هر قسم و از هر راهی انسان وارد بشود و آن را مقید به پذیرش کند. و ملزم به پذیرش کند. و بعد در آخر نمی‌پذیرد. نه این طور نمی‌خواهم، نمی‌خوام. این چه طوره؟ (ادامه صوت) این مطلب، یک وقت راجع به قضیه‌ای بود که ما راجع به یک مسئله‌ای یک اختلافی داشتیم. با یک شخصی راجع به یک موضوعی، و من می‌دیدم که اگر من این کار را انجام ندم، معلوم نیست کار به کجا میرسه. خلاصه ما با ایشون صحبت کردیم و خواستیم هر چی صحبت کرد ما جواب دادیم هر چی ماچیز، من صلاح بر این می‌بینم این طور می‌بینم. اون طور می‌بینم، آخر یک حرفی من زدم گفتم آقا جان شما می‌خواهید این کاری که انجام بدی مورد نظر مرحوم آقا باشه یا نباشه؟ آخر این را می‌خوای یا نه؟ این می‌خوای یا نه؟ خب بله؟ خب منم که اینو می‌خوام. تجربه می‌کنیم. من یک مدت مسئولیت این کار

*** توجه * صوت قطع و از این جا لحن آقا تغییر و به موضوع جدید پرداخته می‌شود را به**

عهده می‌گیرم اگر افرادی که در این مجموعه هستند تشخیص دادند کار من خلافه، خب! طبعاً دیگر من مفتضحم. طبعاً دیگر من جائی ندارم. و اگر تشخیص ندادند پس همان مطلوب شما هم چی شده است؟ انجام شده است، خب! جواب چی؟ گفت بنده نمی‌توانم قبول کنم. خب این یعنی چی؟ بالاخره

۳

شما می خواهید مسائل طبق نظر بزرگان پیش بره هم ما می خواهیم هر دو، خب ما شش ماه، بیشتر هم نه. شش ماه مسائل و کارها را بدست می گیریم. اگر مطلوب بود خب هم مطلوب شما انجام شده هم مطلوب ما، مطلوب نبود. خود من طبعاً دیگر باید برم کنار. چون همه تشخیص می دهند مطلوب نیست. دیگه اختلاف هم برداشته می شود. پس دیگر مسئله ای نیست. بعد در آخر گفتن چی؟ نخیر ما نمی توانیم قبول کنیم. خُب دیگر بعد از این چه باید گفت؟ چه باید گفت؟ هیچ چیز، مخلص شما هم هستیم. فی امان الله **ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يَلْهَهُمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ** ول کن این ها را بگذار این ها سرشان گرم باشد. بگذار این ها هر کاری می خوان بکنن. فردایی هم هست و خواهند دید، درست شد. فردایی هم هست. و خواهند دید.

چندی پیش یک مسئله ای اتفاق افتاد برای یک شخصی. ما دیدیم عجب! بله این یک بنده خدایی حفظه الله، شش سال با ما تماس نداشت. اصلاً یک کلام صحبت نداشت. بعد با ما تماس داره، آقا این طور شده. آقا آن طور شده. آقا فلان شده. گفتم شما شش سال کجا تشریف داشتید؟ گفتم شش سال دیر تلفن زدی آقا. شش سال دیر تلفن زدی. الان دیگر کاری از دست من بر نمی آید. ای آقا فلان، گفتم آقا فلان ندارد. آن موقعی که من فریادم به هوا می رفت و گفتم کار از دست من خارج شده ای بزرگان بیایید شما بنشینید یه راه حل پیدا کنید. به فکر تلفن امروز سرکار بودم. به فکر این بودم که شما هم به مشکل می خورید. این را که خدمتان عرض می کنم دروغ نیست ها! واقعاً به فکر این ها من بودم. که می گفتم این انجام نکنید، این مسائل را به وجود نیاورید. خب چی؟ حالا بنشین پاش دیگر. حالا که این طور شد. اگر هم این طور نمی شد، تلفن خبری نبود ها! نه، ذرهم یأکلوا بگذار، بگذار ما صبر کنیم. صبر نمی کنیم یواش یواش حالا باشد. بگذار انجام بدن، بگذار بگویند. بگذار هر کاری دلشان می خواهد بکنند ولی چی؟ حساب دارد آقا جان. مسائل حساب دارد. هر چیزی یک حسابی دارد شما خیال می کنید این نفوس، این نفوس این غمرها این عرض می شود که استعدادها این ها این ها همه حساب و کتاب ندارد؟ این بچه های معصوم، این زن ها، این مردها، حالا صرف نظر از آن مبانی و اعتقادات و این ها هیچ حساب و کتابی نیست، همین طوری بگیریم و بزنیم و بگیر و ببند و اماتش مده، بدست منه پهلوانش مده.

بگیریم و ببندیم و بزنیم و برویم و به هیچ کس هم کار نداریم. نه آقا، فردا می آیند جلوتو می گیرند چرا این طور کردی؟ چرا این جور کردی؟ یک به یک می آیند جلو می گیرند، اینجاست که

انسان از الان باید کار خودش را درست کند. به فکر فردا باشد. دیگه فردا دیر است. از الان هر قدمی را که می‌خواهی برداری درست بردار، به فکر فردایی هم باش. نه فردای این دنیا، فردای آن دنیا که یک سر مویی کم و زیاد نمی‌شود. **وَ إِنْ كَانَ مِنَ ثَقَالٍ حَبَّةٍ مِنْ حَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ** یک سر سوزن از دید ما مخفی نمی‌ماند، یک سر سوزن از پرونده این حذف نمی‌شود. **أَتَيْنَا بِهَا** می‌آوریم، می‌آوریم در جلوی چشمت می‌گذاریم، در فلان روز فلان ساعت فلان چیز این فکر از تو خطور کرد. حالا انجام بده یا نده این چیز دیگر است. چرا این فکر از تو خطور کرد. اتینا نه خدایا نه تماشا کن، فیلم را روشن می‌کند. آپارات را روشن می‌کنند. حالا چه آپاراتی؟ نه آپاراتی که فیلم است، بگوئیم خدایا ساختی، مونتاژ کردی مگر الان مونتاژ نمی‌کنند؟ الان یک چیزهایی درست کردند همه چیز را مونتاژ می‌کنند دیگر درسته. نه خدا آپارات را روشن می‌کند. خود عمل انسان را می‌آورد جلو نه این که بخواهد فیلم درست بکند نه این که ببرند در استودیو فرض کن ببرند و این طرف آن طرف و سانسور کنند. یک دفعه یکی را به یکی دیگر بزنند. نه آقا جان، عمل انسان را در آن وقت خدا می‌آورد و در مقابل انسان می‌گذارد. آقا بفرمایید. آدم چکار می‌کند؟ سرش را می‌اندازد پایین، این یکی، شما در فلان وقت این کار را نسبت به رفیقت کردی. این اجحاف را نسبت به رفیقت کردی، نه خدایا، من نکردم. ملائکه عوضی نوشتند. حوصله‌شان نبود. خوابشان می‌آمد. ساعت ۱۲ شب بود. همین‌طور نوشتن، ملائکه ما اشتباه نمی‌کنند، درسته آقای؟ ها ما خوابمان می‌برد ولی ملائکه بیدارند. اسم شما چیه آقا؟ آقا مهدی، ملائکه بیدارند، ملائکه‌ها! آن، خوابی هم که می‌بینی دارند می‌نویسند چه برسد به بیداری و این‌ها. خواب ما می‌بینیم. آن‌ها دارند می‌نویسند، شما این خواب را دیدی بفرمایید آقا روشن کردید. حالا بیا ببین خود آن عمل و آن حرف، می‌آید در مقابل انسان قرار می‌گیرد، امکان ندارد، ما مهلت می‌دهیم هی، مهلت می‌دهیم، این جا چیست؟ حلم است، این جا حلم است. البته این منظور از حلم امام سجاد غیر از این‌ها، من فقط دارم موارد حلم را می‌گم. این حلم، حلمی نیست که به نفع ما تمام بشود. این حلم به ضرر ما تمام می‌شود. حلمی که خدا دارد در این جا، و جزای انسان را نمی‌دهد، آن حلمی است. آن حلمی نیست، که از پس او غفران آید. راجع به غفران صحبت می‌کنیم که چیست؟ این حلمی است که خود آن حلم جزای ما خواهد شد. منتهی جذایی است که صدایش فردا درمی‌آید. الان صدا ندارد. چوب را زده منتهی صدایش فردا درمی‌آید. دارد نی می‌زند. گفت نی می‌زنم. داشت در دکان او را می‌کشید بالا قفل را باز می‌کرد. گفت چه کار می‌کنی؟ گفت دارم نی می‌زنم، گفت پس چرا نی تو صدا

ندارد. گفت فردا بیا، صدایش درمی آید. این حلم است، حلمی که صبر می کند. صبر می کند، صبر می کند. یک مرتبه قهر او می آید. و می زند، و دودمان انسان را بر باد می دهد.

در زمان رژیم شاه دیگر این اواخر، دیگر شاه خیلی طغیان کرده بود. نسبت به مسائل شرعی و این ها. حتی خیلی بی حرمتی می کرد و تاریخ هجری را تبدیل به تاریخ شاهنشاهی کرد. که این واقعاً بزرگ ترین خیانت شاه بود. که یک دفعه یادم هست در یک مجلس، مرحوم آقا رضوان الله علیه نشستند بودند با مرحوم چیز هم بود، مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری رحمه الله علیه ایشان هم در آن جا بودند. صحبت همین تغییر تاریخ شمسی، هجری به تاریخ چیز، که ایشان به آقای مطهری، ایشان فرمودند: که این حدم اسلام است. تغییر تاریخ به تاریخ شاهنشاهی محو اسلام است. و خداوند به این کار رضا نخواهد داد. این مسئله به این کار دیگر رضا نخواهد داد. بعد از این قضیه دیگر ایشان افتاد در سرازیری، مسئله حجاب را مطرح کرد. خودم از ایشان یک سخنرانی شنیدم در رادیو، که ایشان می گفت: که ما نمی گذاریم زحماتی که پدر ما کشیده است راجع به این مسئله، یک مثنی، آن ها را به دست فراموشی راجع به قضیه حجاب، صحبت کرد. در اواخر حکومتش بود، که وقتی آقا این مطلب را شنیدند فرمودند: دیگر کار او به سر آمده است، و بعد از اندکی چند ماهی، این مسائل انقلاب شروع شد و بر آن چه ها گذشت، دیگر بماند. نمی دانم تاریخ آن ها را مطالعه کردید یا نه. اگر بدانید چه بر سر این ها آمد، اگر بدانید چه بر سر این ها آمد، از آن عزت و مقام و از آن عرض می شود که، مراتب خدایگان و نمی دانم، بر پشت اتوبوس ها می نوشتند السلطان ظلل الله فی ارضه. بعد ترجمه هم می کردند شاه سایه خدا باشد. سایه از اصل کی جدا باشد؟ این حرف ها را هم شروع می کردند به نوشتن، خدایگان و اعلی حضرت و همایون و نمی دانم چه چیز آریامهر؟ آریامهر و از این حرف ها، ایشان هم خیال می کرد که بله مطلب همین است، مسئله همین است. کارش به جایی رسید بعد، که او را در سلول دیوانه ها، در آن سلول نگه داشته بودند تا این که ببرند یک جای دیگر، یعنی وقتی که داشت از یک جا به جایی دیگر می رفت و نقل مکان می کرد و این ها، یکی از آن جاهایی که به خاطر این که ایشان نباید در شهر و او را نگه ندارند. خودش را و فامیلش را و این ها، آورده بودند. یک بیمارستان روانی که در یک پایگاهی بود در امریکا، من حالات ایشان را می خواندم، در کنار سلول دیوانه ها این ها را نگه داشته بودند، که دیوانه ها می آمدند جلوی این ها ادا درمی آوردند. نمی دانم، این خیلی عجیبه ها. خدا دارد نشان می دهد، می گوید بفرما (إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا) شما خیال کردید دو روز حکومت به شما دادیم تمام شد؟ خدایگان شدید؟ ظل الله شدید؟ ما این چنین می گوئیم، کسی رستاخیز ما را قبول می کند بکند.

نکند به او گذرنامه می‌دهیم هر جا می‌خواهد برود. عجب! مملکت هم دیگر جزو طیول خودتان به حساب آوردید. این‌ها برای ما عبرت‌ها!

هر کسی به اندازه خودش، هر کسی به اندازه خودش نفس دارد. انانیت دارد. بین آن زمان و این زمان و بعد و فردا و قبل هم فرقی نمی‌کند. هیچ تفاوتی ندارد، هیچ تفاوتی ندارد. هم سابق را دیدیم هم آینده را خواهیم دید. در همه اوقات، همین‌طور بوده، و به همین کیفیت است، صورت‌ها فرق می‌کند. شکل‌ها فرق می‌کند. ولی انسان، انسان است، نفس هم نفس است. کثرات هم کثرات است. آقا جان، تفاوتی ندارد. هر کسی را به یک قسم، هر کسی را به یک جور، این‌ها چیست؟ این‌ها تمام برای این است که خدا حلم می‌ورزد. حلم دارد. حلم او موجب گول خوردن ما می‌شود. حلم او موجب غرّه شدن ما می‌شود. حلم او موجب فرو رفتن در کثرات می‌شود، حلم او موجب غفلت، و موجب فرو رفتن در انانیت، و فرو رفتن در نفس و اهواء می‌شود. این به خاطر چیست؟ بخاطر حلم اوست.

پس ما مهم‌ترین قضیه‌ای که برای ما مهم است، و خطرناک‌ترین مطلبی که، برای ما در راه سلوک و در راه حرکت به سوی خدا اهمیت دارد، مسئله حلم پروردگار است، از این قضیه حلم غفلت نکنید. این حلم، حلم بنیان برانداز است این حلم، حلم نابود کننده است و ویران کننده وجود انسان است، این حلم‌ها، این قسم از حلم، حلم‌های دیگری هم دارد. حالا می‌گوئیم، ان‌شاءالله در خدمت رفقا هستیم. این حلم موجب از بین رفتن است، این حلم موجب شقاوت و خسران ابدی است، این قسم حلم، از این قسم حلم باید نگران باشیم، نکند خدا، این مماشاتی که الان دارد با ما می‌کند این نحوه مسیری که دارد با ما پیش می‌آورد این آرامشی که الان بر ما هست، این نحوه حرکتی که الان ما داریم می‌کنیم نکند مشمول این حلم خدا هستیم، از این حلم باید خیلی در ترس در نگرانی و در خوف باشیم، البته خب از آن طرف طور دیگری هم هست. قسم دیگری هم هست، و نحوه دیگری هم هست. این‌ها دیگر این طرف هست. آن طرفش هم هست. اگر انسان مواظب باشد اگر انسان متوجه باشد خداوند متعال دارای رحمت هم هست. دارای عذوفت هم هست. ولی علی‌ای حال ما از این مسائل نباید غفلت کنیم. ان‌شاءالله امیدواریم که خداوند در هر حالی ما را با عفو خودش و با فضل خودش، ما را بگیرد، نه با عدل خودش، و با حسابرسی و میزان عدل، که در آن صورت کار ما خیلی زار است. جناب آقای عرض کنم که بله، ان‌شاءالله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد